

مَثَل افلاطون و جایگاه معرفت شناختی آن

● محمود زمانی

سوفسطاییان - حل می‌کنند. و در همین راستا نظریه مثل خود را پایه ریزی می‌کند و اینکه نظریه مثل در واقع تلاشی برای حل مسئله شناخت و معرفت بود.

بررسی این مسئله از این جهت نیز حائز اهمیت است که روشن می‌سازد تأویل و تفسیرهایی که بعد از افلاطون در توجیه نظریه مثل وی صورت گرفته تا چه اندازه با این نظریه سازگار است. در این رساله، نخست به تشریح این نظریه پرداخته می‌شود و سپس به خواستگاه آن و در ادامه، استدلال افلاطون بر این نظریه مورد توجه قرار خواهد گرفت و در خاتمه به بخشی از انتقاداتی که فیلسوفان بعد از وی بر این نظریه وارد ساخته‌اند اشاره می‌شود.

مَثَل یا ایده‌ها

موجودات در نظریه افلاطون دو دسته‌اند: دسته‌ای با حواس ظاهری انسان قابل ادراکند ولی دسته‌ای دیگر، با حواس ظاهری قابل ادراک نیستند، بلکه با نیروی عقل می‌توان آنها را درک کرد. دسته اول ظواهرند و دسته دوم حقایق؛ یا بعبارت دیگر دسته اول «نمود» هستند و دسته دوم «بود». وی برای هر شیء حقیقتی و ظاهری قائل است. به حقایق اشیاء نام «Idea» «ایده»، می‌دهد که مترجمین در زبان عربی کلمه «مثال» و «صورت» و در زبان فارسی واژه «مینو» را بعنوان معادل آن جایگزین کرده‌اند. افلاطون برای هر دسته از اشیاء که نام مشترک دارند، اعم از مادی مانند: تختخواب، انسان، حیوان و نبات، و معنوی مانند: عدالت، زیبایی و برابری، مثال و ایده‌ای قائل است و معتقد است ایده‌ها در عالمی برتر از این عالم بسر می‌برند. ایده‌ها مجردند و بر خلاف اشیاء مادی از هر گونه تغییر و فساد و فنا مصون هستند.

افلاطون در موارد متعددی به شرح این نظریه پرداخته است. در کتاب دهم جمهوری^۱ در مقام بررسی کار

پیشگفتار

مسائل و مشکلاتی که بشر در علوم همواره با آنها روبرو بوده و در صدد حل و بررسی آنها بر آمده است دو دسته بوده‌اند. دسته‌ای بنیادین و زیر بنایی و دسته‌ای غیر بنیادین یا به اندازه دسته اول بنیادین نبوده‌اند. مسائل مربوط به معرفت‌شناسی از دسته اول بشمار می‌روند. چنانچه مسائل مربوط به علوم طبیعی از دسته دوم بحساب می‌آیند و این خود اهمیت مباحث این شاخه از علوم را روشن می‌سازد.

موضوع دسته‌ای از علوم و معارف، اشیاء خارجی است که این دسته از علوم عهده‌دار تحقیق و بررسی پیرامون آنها هستند، مانند علوم طبیعی و فلسفه، اما دسته‌ای دیگر از علوم با اشیاء خارجی ارتباط مستقیم ندارند و موضوع آنها اشیاء خارجی نیستند، بلکه موضوع آنها خود علوم دسته اول است. علمی که وظیفه بررسی اینگونه مسائل را دارند، علم معرفت‌شناسی و شاخه‌های آن می‌باشد. کار معرفت‌شناسی، جراحی کردن پیکره علمی است که در ارتباط مستقیم با اشیاء خارجی هستند یک معرفت‌شناس از بیرون پیکره علم به بررسی این پیکر می‌پردازد و آن را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

هر چند مسائل مربوط به معرفت‌شناسی در چند قرن اخیر مورد توجه بیشتری قرار گرفته و بشر به اهمیت آن بیشتر پی برده است و بر دامنه آن افزوده است، ولی آن کم و بیش از چند قرن قبل از میلاد مورد توجه بوده است و از اینرو مسئله معرفت و شناخت در میان فیلسوفان یونان، آراء مختلفی را بدنبال داشته است؛ از جمله این آراء رأی افلاطون است. رساله‌ای که در پیش روی دارید به بررسی این مسئله می‌پردازد که افلاطون چگونه مسئله معرفت و شناخت را در زمان خود - با توجه به اینکه از یکسو با نظریه هراکلیتس روبرو بود و از سوی دیگر با نظریه

۱ - افلاطون، مجموعه آثار افلاطون، کتاب دهم جمهوری، ترجمه محمد حسن لطفی، و رضا کاویانی، (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۷)، ج ۲، ص ۱۲۴۹.

*** از ظواهر اشیاء، معرفت حاصل نمی‌شود بلکه معرفت، فقط از توجه به حقایق اشیاء حاصل می‌شود، آنچه از ظواهر بدست می‌آید وهم است نه معرفت.**

به آن عالم راه یافته است مثالی را ذکر می‌کند. فرض کنید عده‌ای در غار تاریکی زندانی شده‌اند؛ آنها را طوری با زنجیر بسته‌اند که قادر به حرکت نیستند و هیچ ارتباطی با بیرون غار

ندارند. در اثر شعله‌ها آتشی که بیرون غار در مقابل مدخل ورودی غار افروخته شده، سایه افرادی که از مقابل شعله‌های آتش در بیرون غار از مقابل مدخل غار عبور می‌کنند بر دیوار داخلی مقابل مدخل غار می‌افتد. زندانیان در غار فکر می‌کنند سایه‌هایی که بر دیوار غار حرکت می‌کنند اشیاء واقعی هستند و تمام حقیقت آنها را تشکیل می‌دهند غافل از اینکه اینها جز سایه بیش نیستند در این حال یکی از زندانیان موفق می‌شود از زندان بگریزد و به بیرون غار راه یابد. وقتی به بیرون غار آمد متوجه می‌شود آنچه تاکنون در درون غار می‌دیده است جز سایه و شیخ اشیاء چیز دیگری نبوده‌اند و اشیاء و انسانهای حقیقی بیرون غار بوده‌اند فیلسوف نیز چون به بیرون این عالم راه یافته و حقایق اشیاء را دیده، آنچه دیگران می‌بینند و می‌پندارند حقایق است او دریافته است که آنها ظواهرند نه حقایق.

بنابراین آنچه از کلماتی که از افلاطون نقل گردید، استفاده می‌شود از اینقرار است:

- ۱- برای هر دسته از اشیاء که دارای نام مشترکند «ایده» و «مثالی» وجود دارد.
- ۲- ایده و مثال هر دسته از اشیاء فقط یکی است.
- ۳- ایده‌ها مستقل از ذهن انسان در عالمی برتر از این عالم بسر می‌برند.
- ۴- ایده‌ها بر خلاف اشیاء مادی مجرد از ماده‌اند.
- ۵- ایده‌ها حقایق اشیاء هستند و آنچه در این عالم با حواس درک می‌شوند ظواهرند.
- ۶- آنچه از مشاهده ایده‌ها حاصل می‌شود معرفت است و آنچه از مشاهده اشیاء مادی حاصل می‌شود پندار است نه معرفت.

اشیاء دارای مثال

یکی از مسائلی که لازم است در بررسی نظریه مثل مورد توجه قرار گیرد، این است که طبق نظریه افلاطون برای چه چیزهایی ایده و مثال وجود دارد؟ براساس استدلالی که افلاطون برای وجود «مثل» ارائه می‌دهد، باید برای هر چیزی که اندیشه به آن تعلق می‌گیرد مثال و ایده باشد؛ زیرا در غیر اینصورت بر طبق نظریه افلاطون، معرفت و شناخت نسبت به آن غیر ممکن است. از اینرو باید برای هر چیزی ایده و مثال وجود داشته باشد.

یک نقاش بعنوان کی عمل مقلدانه، نظریه مثل را تشریح کرده است. در این کتاب توضیح می‌دهد، هرگاه دسته‌ای از اشیاء، اسمی مشترک یا عام داشته باشند، آنها «مثال» یا «صورت» مشترکی نیز دارا هستند، بعنوان مثال، در اطراف ما تختخوابهای زیادی وجود دارند اما برای آنها یک مثال تختخواب وجود دارد. همانطوری که تصویر تختخواب نسبت به خود تختخواب یک تختخواب ظاهری است همینطور خود تختخوابها نسبت به مثال تختخواب، تختخوابهای ظاهری هستند و همانطوری که نقاش در هنگام تصویر تختخواب بر صفحه نقاشی، خود تختخواب را می‌بیند و نقاشی می‌کند، همینطور نجار نیز با توجه به مثال تختخواب، آن را می‌سازد.

در اواخر کتاب پنجم نیز هنگامی که سخن از زمامداری فلاسفه به میان می‌آید، قبل از اینکه شرایط یک فیلسوفی را که قصد دارد زمام امور جامعه را بدست گیرد، بیان کند بمعنای واژه «فیلسوف» می‌پردازد. وی می‌گوید فیلسوف؛ یعنی، دوستدار دانش. اما نه جزئی از دانش بلکه دوستدار و جویای تمام دانش. آنگاه برای تمایز نهادن بین فیلسوف واقعی و فیلسوف نما، فیلسوف واقعی را کسی می‌داند که اشتیاق به تماشای حقیقت دارد. سپس در توضیح اضافه می‌کند انسانها دودسته‌اند: دسته‌ای قادر نیستند خود زیبایی (ایده زیبایی) را ببینند، از اینرو اشیائی را که از این زیبایی بهره‌ای دارند مانند: صداها، رنگها و شکلهای زیبا و هر چه از ترکیب آنها بوجود آید، دوست دارند. اما دسته‌ای از انسانها قادرند خود زیبایی «ایده زیبایی» را ببینند. کسی که خود زیبایی را می‌بیند صاحب معرفت است. کسی که خود زیبایی را نمی‌بیند بلکه اشیاء زیبا را می‌بیند او صاحب وهم است نه معرفت فیلسوف کسی است که صاحب معرفت باشد؛ یعنی توانایی دیدن خود زیبایی «مثال زیبایی» را داراست.

در این بیان افلاطون به خصوصیت دیگر مثل پرداخته است؛ یعنی از ظواهر اشیاء، معرفت حاصل نمی‌شود بلکه معرفت، فقط از توجه به حقایق اشیاء حاصل می‌شود، آنچه از ظواهر بدست می‌آید وهم است نه معرفت.

افلاطون در ادامه برای واضح ساختن اینکه آنچه در این عالم است همه ظواهر را تشکیل می‌دهند و آنچه حقایق را تشکیل می‌دهد در عالم دیگری است و فیلسوف

افلاطون نیز به این مطلب تصریح می‌کند. وی می‌گوید: «خود زیبایی و خود خوبی و خود بزرگی» و همچنین خود هر چیزی برآستی وجود دارد^۲.

ولی در محاوره پارمنیدس parmenides، وقتی از سوی پارمنیدس نظریه مثل مورد نقادی قرار می‌گیرد، افلاطون خود موجود مثال و ایده‌ها را برای هر چیزی مورد انکار قرار می‌دهد و زیر بار این نمی‌رود که برای مثل مو، گل و فضولات، مثالها وجود داشته باشد. و در مورد بعضی اشیا مانند انسان آتش و آب مردد است که آیا مثال وجود دارد یا نه؟ بهر حال وی بر آنها ایده و مثال معتقد است و آنچه از کلمات او استفاده می‌شود عبارتند از: زیبایی، عدل، خوبی، برابری و مساوات، بزرگی، کوچکی، شباهت، شناسایی.

افلاطون برای بعضی از اشیا مانند اشکال هندسی موضوع میانه‌ای قائل می‌شود که این اشکال هم با محصولات فرق دارند چون جاویدان و نامتحرک هستند، و هم با مثل تمایز دارند زیرا در مورد آنها مانند و مثل آنها یافت می‌شود. البته منظور اشکال هندسی محض است نه مادی. تصویر شکل یک دایره همیشه در ذهن انسان به یک صورت باقی می‌ماند و در آن تغییری حاصل نمی‌شود از اینرو با محسوسات متفاوت هستند. ولی ما دو دایره متقاطع را تصور می‌کنیم. از اینرو با مثل نیز تفاوت دارند، زیرا به اعتقاد افلاطون برای هر دسته از اشیا یک مثال بیشتر وجود ندارد.

رابطه ایده‌ها با افراد طبیعی

مسئله دیگری که در بررسی نظریه مثل حائز اهمیت است، رابطه ایده و مثال اشیا با خود اشیا و رابطه مثل با یکدیگر و بالاخره رابطه مثل با خداوند است. افلاطون در لابه لای سخنان خود به سه توصیف در رابطه میان شیء و مثال او اشاره می‌کند. البته هر سه توصیف به یک توصیف باز می‌گردد و آنها عبارتند از:

۱- بهره‌مندی

هر شیء از مثال خود بهره‌ای دارد که در اثر این بهره به مثال خود شبیه است. شیء زیبا از ایده و مثال زیبایی بهره‌ای از زیبایی دارد. انسان عادل از مثال عدالت بهره‌ای از عدالت دارد. دو شیء مساوی و برابر از مثال برابری بهره‌ای دارند.

ولی مفهوم «بهره‌مندی» یک مفهوم روشنی نیست، از اینرو افلاطون توضیح می‌دهد که مراد وی از بهره‌مندی

چیست. در پارمنیدس می‌گوید:

بهره‌مندی چیزها از ایده باید بدینگونه باشد که توضیح می‌دهم، ایده‌ها نمونه‌هایی هستند که در عالم هستی وجود دارند و چیزهای دیگر به آنها شبیه بوده و تصویرهای آنها می‌باشند. وقتی که می‌گوییم چیزها از ایده بهره‌دارند، مرادمان این است که چیزها اشباح و تصاویر هستند^۳.

ولی پارمنیدس به این تبیین اشکال می‌کند که اگر مراد از بهره‌مندی شباهت باشد، معنای شباهت این است که وقتی چیزی به ایده شبیه است، خود ایده نیز به همان اندازه به همان چیز شبیه است. زیرا ممکن نیست چیزی به چیزی شبیه باشد، ولی آن چیز به چیز نخست شبیه نباشد. بنابراین باید هر دوازده ایده مشترک بهره‌مند باشند و این روند بدون انتها ادامه خواهد داشت. از اینرو بهره‌مندی نمی‌تواند از راه شباهت باشد. افلاطون نیز این اشکال را می‌پذیرد و مسئله بدون حل پایان می‌پذیرد. ولی در فایده‌ها افلاطون بهره‌مندی را به رابطه علت معلول تبیین می‌کند که در توصیف سوم خواهد آمد.

۲- تقلید

توصیف دیگری که افلاطون در مورد رابطه اشیا با مثال خود بکار می‌برد، توصیف به تقلید است. یعنی اشیا در تقلید از مثال خود موجود می‌باشند. یک نجار وقتی تخت‌خوابی می‌سازد، با توجه به ایده تخت‌خوابها بنحو تقلید، تخت‌خوابی شبیه تخت مثالی می‌سازد که حاصل کار او یک شیء تقلید شده، است.

۳- رابطه علی و معلولی

توصیف دیگری که افلاطون برای بیان رابطه بین اشیا و ایده آنها بکار می‌برد توصیف مثال به علت و شیء به معلول؛ یعنی، بین مثال هر شیء و خود آن شیء رابطه

*** رساله‌ای که در پیش روی دارید به بررسی این مسئله می‌پردازد که افلاطون چگونه مسئله معرفت و شناخت را در زمان خود - با توجه به اینکه از یکسو با نظریه هراکلیتس روبرو بود و از سوی دیگر با نظریه سوفسطائیان - حل می‌کند.**

۲- افلاطون، پیشین، فایدون، ج ۱، ص ۵۳۹.

۳- افلاطون، پیشین، پارمنیدس، ج ۳، ص ۱۶۵۳.

علی و معلولی است، و هر مثال و ایده‌ای علت افراد طبیعی خود است، و هر فرد طبیعی فقط در سایه مثال خود وجود دارد. زیبایی هر چیزی معلول خود زیبایی (ایده زیبایی) است. این توصیف را افلاطون در محاوره فایدون بکار می‌برد. افلاطون در این رساله^۴ داستانی را به سقراط نسبت می‌دهد که وی در جوانی علاقه زیادی به «علم طبیعت» داشت. و در این فکر بود که اشیاء به چه علت پدید می‌آیند و به چه علت نابود می‌شوند و به چه علت هستند، و در راه کسب این دانش از هیچ کوششی

پاسخ را درست می‌شمارم و می‌گویم زیبایی آن چیز هیچ علت دیگری ندارد جز «خود زیبایی».^۵ «بنظر من چنین می‌آید که وقتی چیزی زیباست، یگانه علت زیبایی آن این است که از «خود زیبایی» چیزی در آن است و عبارت دیگر از خود زیبایی بهره‌ای دارد.» این عبارت را افلاطون در چند سطر قبل از بیان اول ذکر می‌کند و این بخوبی نشان می‌دهد، افلاطون رابطه بهره‌مندی را به رابطه علی و معلولی بر می‌گرداند. بنابراین چنین بر می‌آید که گر چه تعبيرات وی متفاوت است در

* مسئله دیگری که در بررسی

نظریه مثل حائز اهمیت است، رابطه ایده و مثال اشیاء با خود اشیاء و رابطه مثل با یکدیگر و بالاخره رابطه مثل با خداوند است. افلاطون در لابلاي سخنان خود به سه توصیف در رابطه بین شیء و مثال او اشاره می‌کند.

یک مورد رابطه «تقلید» را پیشنهاد می‌کند، و در جای دیگر رابطه دیگری غیر از رابطه علی و معلولی ولی با دقت در کلمات او بدست می‌آید منظور وی یک چیز است. اما نسبت به رابطه مثل با یکدیگر، افلاطون تلاش می‌کند همان رابطه جنس و نوع افراد طبیعی را در مثل پیاده کند. بر فراز همه مثل، مثال واحدی بنام «خیر مطلق» معتقد است که این مثال، علت وجودی مثل دیگر است. اما نسبت به رابطه مثل با خدا، افلاطون خدا را علت مثل معرفی می‌کند، و به این مطلب در جمهوری تصریح می‌کند.^۶

ریشه‌های نظریه مثل در افکار

فیلسوفان قبل از افلاطون

شکی نیست نظریه مثل یکی از نظریات مهمی است که در محافل علمی یونان بنحو برجسته مطرح بوده است؛ منتها این سؤال مطرح است که آیا قبل از افلاطون دانشمندان دیگری نیز به این نظریه توجه داشته‌اند و یا

دریغ نمی‌ورزید. چون افکار فلاسفه‌ای که علت وجود را در ماده جستجو می‌کردند وی را قانع نمی‌کرد، با شور و شوق به حکمت انکساغورس روی آورد. در این آیین فلسفی، علت حقیقی عقل است و سقراط این نتیجه را از آن گرفت که عقل به بهترین وجه، بهترین نظام را در کون و مکان بوجود آورده است. آنگاه افلاطون چنین ادامه می‌دهد که علت حقیقی اشیاء بهترین و کاملترین نظام است و اگر علت اشیاء را در عناصر مادی سازنده آن جستجو کنیم راه خطایی پیموده‌ایم. اما غرض از کمالی که یاد شد، نمونه کامل هر شیء است و اشیاء می‌کوشند با بهره‌وری از آنها خود را به آنها شبیه سازند. افلاطون در اینجا دارای بیان مبسوطی است. در یک جا می‌گوید:

وقتی که می‌گویند فلان چیز زیباست برای آنکه رنگ شکفته‌ای دارد یا اعضای آن با هم متناسبند و یا با علتی دیگر از این قبیل، من هر علت و سبب دیگر را که جز مشوش ساختن ذهنم سودی ندارد کنار می‌گذارم و با کمال سادگی و شاید با ساده لوحی خاص خود، فقط همین یک

۴ - افلاطون، پیشین، فایدون، ج ۱، ص ۵۳۴.

۵ - همان، ص ۵۳۴.

۶ - افلاطون، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۵۲.

اینکه این نظریه از زمان افلاطون مطرح شده است. به دیگر سخن، آیا افلاطون نخستین کسی است که این نظریه را مطرح کرده است و یا اینکه دیگران نیز قبل از افلاطون به آن توجه داشته‌اند. در وهله نخست هنگامی که سخنان

نیز بر افلاطون بی تأثیر نبوده است. این عقاوده کلی در مورد نظریه مثل نیز صادق است و از کلمات ارسطو و دیگران و حتی افلاطون می‌توان شاهد آورد. از کلمات ارسطو استفاده می‌شود ریشه‌های نظریه مثل در افکار و

*** سؤال این است که این نقص و کمبود که افلاطون را مجبور ساخت نظریه مثل را مطرح سازد چیست؟ بررسی این مسئله نه تنها در فهم علل گرایش افلاطون به مثل سودمند است بلکه برهان ارائه شده از سوی افلاطون برای وجود «مثل» را نیز روشن می‌سازد.**

حکما را بررسی می‌کنیم دو پاسخ متفاوت مشاهده می‌شود. بعضی چنین وانمود می‌کنند که قبل از افلاطون افراد دیگری نیز به این نظریه عقیده داشته‌اند و افلاطون سخن تازه‌ای نداشته است. در میان حکمای سلامی شیخ الرئیس با یک دید بدبینانه می‌گوید: «افلاطون و سقراط به افراط در این نظریه معروف گشته‌اند»^۷ و در عنوان فصل نیز عقیده به مثل را به افلاطون منحصر نمی‌کند و با صیغه جمع می‌گوید حکمای اقدمین قائل به مثال بوده‌اند. بعضی دیگر در مقابل این نظریه چنین وانمود می‌کنند که افلاطون نخستین فردی است که نظریه مثل را مطرح کرده است؛ چنانچه ظاهر کلمات ارسطو - شاگرد افلاطون - همین را نشان می‌دهد.^۸

عقاید سقراط بوده است. وی سقراط را بعنوان فردی معرفی می‌کند که نخستین بار اندیشه و فکر را بر تعاریف متمرکز ساخت و سرگرم بدست آوردن کلی در زمینه مسائل اخلاقی بوده است. آنگاه افلاطون از وی پیروی کرد و معتقد شد که تعریف مربوط به چیزهای دیگر غیر از محسوسات است.^{۱۰} از این سخن و سخنی که از او در صفحه قبل نقل شد چنین بر می‌آید که، نقطه شروع نظریه افلاطون در باب مثل، نظریات سقراط است. کلمات راسل^{۱۱} هم‌نشان می‌دهد، ریشه‌های نظریه افلاطون در

ولی آنچه در مجموع می‌توان گفت این است که گرچه به یک معنی افلاطون اولین فردی است که نظریه مثل را مطرح کرده، اما خاستگاه نظریه مثل افلاطون، عقاید و افکار فیلسوفان قبل از او، یعنی سقراط و فیثاغورسیها و خود فیثاغورس، بوده است. یعنی ریشه‌های نظریات افلاطون را می‌توان در عقاید فیلسوفان پیش از او دنبال کرد. راسل در تاریخ فلسفه غرب خود در مقام بررسی تأثیر عقاید فیثاغورس در عالم فکر بدین نکته اشاره می‌کند:

«آنچه در بادی امر بعنوان مذهب افلاطون جلوه می‌کند پس از تجزیه و تحلیل همان مذهب فیثاغورس از آب در می‌آید».^۹

شکی نیست، افلاطون از فلسفه فیثاغورس استفاده کرده و در نتیجه تحت تأثیر آن عقاید واقع شده است، از سوی دیگر سقراط معلم افلاطون است و عقاید و افکار او

۷ - ابن سینا، شفا: الیهات. (قم: مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۴، ه.ق)، ج ۱، ص ۳۳۱.

۸ - وی در کتاب مابعدالطبیعه می‌گوید: دو چیز است که حقا باید آنها را به سقراط نسبت داد: استدلال استقرایی و تعریف کلی زیراهر دوی اینها در پیوند با مبدأ شناختند. ولی سقراط نه کلیات را در شمار مسافرات قرار می‌داد نه تعاریف را. اما ایشان (یعنی افلاطونیان) آنها را مفارق شمردند و اینگونه از موجودات را مثل یا (ایده‌ها) نام نهادند. ارسطو، متافیزیک (مابعدالطبیعه)، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران، حکمت، ۱۳۷۷، ص ۴۲۹.

در کتاب اول فصل ۶ نیز مشابه همین بچشم می‌خورد. راسل نیز در ضمن بررسی نظریات افلاطون می‌گوید: «در نظریه افلاطون مطلب مهمی وجود دارد که سابقه آن را نمی‌توان در نظریات اسلاف او یافت و آن نظریه «مثال» یا «صورت» است.» راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دربابندری. (تهران: کتاب پرداز، ۱۳۷۳)، ج ۱، ص ۱۹۲.

۹ - همان، ص ۷۵. ۱۰ - ارسطو، پیشین، ص ۲۴.

۱۱ - راسل نیز در مقام بررسی ریشه‌های نظریه‌های افلاطون می‌گوید:

«افلاطون عناصر اورفئوسی فلسفه را (بوسیله سقراط یا به هر وسیله دیگر) از فیثاغورس گرفت. جنبه دینی اعتقاد به بقای روح، تعلق خاطر به دنیای دیگر، لحن روحانی تشبیه جهان به غار و مفاد این

باب مثل در سخنان و عقاید فیثاغورس و سقراط بوده است. آنچه بیش از همه این مطلب را تأیید می‌کند و حتی نشان می‌دهد که قبل از افلاطون نظریه مثل مطرح بوده، محاوره‌ای است که بین افلاطون و دیوتیما دربارهٔ عشق صورت گرفته است. دیوتیما زنی است که استاد افلاطون، در زمینه عشق بوده است. و افلاطون مدعی است که وی در مسائل عشق صاحب‌نظر است و کراماتی نیز از او دیده شده، چنانچه یکبار با دعاهای خود بیماری طاعون را که در شرف رسیدن به شهر آتن بوده، ده سال به تأخیر انداخته بود، در این گفتگو دیوتیما، انسان عاشق واقعی زیبایی را، عاشق زیبایی مطلق یعنی ایده زیبایی می‌داند و در توصیف آن چنین می‌گوید:

آن زیبایی اولاً هستی پاینده و جاودانی است که نه بوجود می‌آید و نه از میان می‌رود و نه بزرگتر می‌شود و نه کوچکتر. در نانی چنان نیست که از لحاظی زیبا باشد و از لحاظی زشت یا گاه زیبا باشد و گاه نازیبا و یا در مقایسه با چیزی نازیبا و یا در مکانی زشت، یا به دیده گروهی زیبا بنماید و به دیده گروهی دیگر زشت، یا جزئی از آن زیبا باشد و جزئی نازیبا. از این گذشته، آن زیبایی به دیده کسی که سعادت دیدار آن نصیبش گردیده است چون زیبایی چهره‌ای یا دستی یا عضوی از اعضای تن یا مانند زیبایی سخنی یا دانشی یا زیبایی موجودی از موجودات زمینی یا آسمانی نمودار نخواهد شد، بلکه چیزی است در خویشتن و برای خویشتن که همواره همان می‌ماند و هرگز دگرگونی نمی‌پذیرد و همه چیزهای زیبا فقط به آن سبب که بهره‌ای از او دارند زیبا هستند. ولی این بهره‌وری نه چنان است که پیدایی و نابودی آن چیزها برای آن سود و زیانی داشته باشد.^{۱۲}

همانطوری که مشاهده می‌شود توصیفی که در این سخن بکار رفته است همان توصیفی است که افلاطون برای «ایده‌ها» و «مثل» بکار می‌برد. بنابراین قبل از افلاطون افراد دیگری بوده‌اند که به «مثل» عقیده داشته‌اند و اینطور نبوده است که افلاطون مبدع آن باشد.

ممکن است بذهن خطور کند اگر این نظریه قبل از افلاطون هم مطرح بوده، چرا به اسم افلاطون معروف گشته است؟ در پاسخ باید گفت این مسئله چندان جای تعجب نیست؛ چون در بسیاری از نظریات علمی، مبتکر آنها فردی است اما دیگری، چون به آن سامان می‌بخشد به نام وی تمام می‌شود. افلاطون نیز نظریه مثل را با نفوذی

که در مجامع علمی زمان خود داشت، زنده و نظام فلسفی خود را بر آن پایه ریزی کرد از اینرو به نام وی تمام شد.

منشأ عقیده افلاطون به مثل

امر دیگری که در بررسی نظریه مثل باید مورد توجه قرار داد این است که چه چیزی باعث شد افلاطون نظریه مثل را مطرح سازد و بازاء هر دسته از موجودات در این عالم موجودات دیگری در جهان دیگر اضافه کند و به دیگر سخن، افلاطون بدون تردید کمبود و نقصی در سلسله هستی مشاهده نموده که بعقیده وی نظریه مثل این نقص را جبران می‌سازد. حال سؤال این است که این نقص و کمبود که افلاطون را مجبور ساخت نظریه مثل را مطرح سازد چیست؟ بررسی این مسئله نه تنها در فهم علل گرایش افلاطون به مثل سودمند است بلکه برهان ارائه شده از سوی افلاطون برای وجود «مثل» را نیز روشن می‌سازد. قبل از اینکه به پاسخ این پرسش بپردازیم بهتر است گذری، هر چند اجمالی، بر اندیشه‌های معاصر افلاطون داشته باشیم، تا تصویری از فضای علمی رایج در زمان افلاطون حاصل گردد و معلوم شود افلاطون در چه شرایطی نظریه «مثل» را پایه گذاری کرده است، اندیشه‌های رایج در عصر افلاطون از یک سو اندیشه هراکلیتس Heraclitus بوده و از سوی دیگر اندیشه سوفسطائیان، هراکلیتس در باب اشیاء معتقد بود همه چیز در حال سیلان و دگرگونی است و هیچ چیز ثابت نمی‌باشد^{۱۳}. این سخن از وی معروف است که «ما نمی‌توانیم دوبار در یک رودخانه داخل شویم زیرا که مدام آبهای تازه به روی ما جریان می‌یابد» و اندیشه سوفسطائیان به ادراکات انسانی یا به بیانی دقیقتر، به اشیاء از آن جهت که متعلق ادراکات انسان واقع می‌شود مربوط می‌شود. آنها بر این باور بودند که حقیقت یک امر نسبی است نه مطلق. این سخن نیز از پروتاگوراس، مشهور است که «آدمی مقیاس هر چیز است» و «هر چیز برای هر کس همان است که بر او نمودار می‌شود».

گفتار دوم مشخص می‌سازد مراد از «آدمی» نوع آدمی نیست بلکه مراد تک تک آدمیان است؛ بدین معنی اگر دو

تشبیه و نیز احترامی که افلاطون برای ریاضیات قائل است و آمیختگی تعقل و اشراق که در نظریات او دیده می‌شود همه نتیجه نفوذ فیثاغورس است... و اما از سقراط احتمال دارد که افلاطون اشتغال خاطر به مسائل اخلاقی و تمایل به توجه غایی جهان به جای توجه مکانیکی، آن را از او به ارث برده باشد. «خوبیها» بر فکر افلاطون بیش از فلاسفه پیش از سقراط تسلط دارند و مشکل است که این رانتيجه نفوذ سقراط ندانیم.» (رامل، پیشین، ص ۷۰-۱۶۳).

۱۲ - افلاطون، پیشین، مهمانی، قطعه ۲۱۲.

۱۳ - افلاطون، پیشین، ج ۳، ص ۱۳۹۱.

فرد در مسیر وزش بادی قرار گیرند آنگاه یکی بگوید این باد سرد است و دیگری بگوید گرم است؛ باد در واقع برای اولی سرد است و برای دومی گرم و بطور مطلق نمی‌توان گفت باد گرم است یا سرد. این آدمی است که باید مقیاس قرار گیرد تا مشخص شود باد سرد است یا گرم. بنابراین اندیشه سوفسطائیان ثبات و اطلاق ادراکات انسانی را تخطئه می‌ساخته و اندیشه هراکلیتس ثبات و قرار متعلق ادراکات را خطا می‌دانسته است و بر این اساس هر دو گروه معرفت و شناخت را نا ممکن می‌دانسته‌اند.

افلاطون در چنین شرایطی واقع شده و بدون تردید اندیشه‌های مذکور بر وی بی تأثیر نبوده است، هر چند هیچکدام از آنها بصورت کلیش مورد قبول وی واقع نشد ولی در حوزه محسوسات و ادراکات حسی هر دو را پذیرفت، یعنی از یکسو نظریه هراکلیتس را در محسوسات مورد تأیید قرار داد و معتقد شد محسوسات در تغییر دائم هستند و ثبات و قرار در آنها راه ندارد و از سوی دیگر اندیشه سوفسطائیان را در باب ادراکات حسی پذیرفت و معتقد بود ادراکات حسی خطاپذیر هستند. ولی، همانگونه که قبلاً ذکر شد، این دو اندیشه مشکلی را در باب معرفت و شناخت بدنبال داشت: اگر محسوسات در حال تغییر و شدن هستند پس اندیشه و فکر به چه چیز تعلق می‌گیرد زیرا شکی نیست که ما می‌اندیشیم و اندیشه وجود دارد و اندیشه همیشه باید به امور ثابت تعلق گیرد ولی بر طبق نظریه مورد قبول افلاطون محسوسات همه در حال سیلان و شدن هستند و لایق نیستند متعلق اندیشه واقع شوند. این امر باعث می‌شود افلاطون اشیاء ثابتی را فرض کند که تغییر و تحول در آنها راه ندارد و با محسوسات تفاوت جوهری داشته باشند و معتقد شود این اشیاء ثابت، متعلق اندیشه را این اشیاء ثابت تشکیل می‌دهد. وی به آنها «ایده» (مثال) نام می‌دهد. و بدین ترتیب متعلق اندیشه و فکر را مثال هر شیء می‌داند نه خود شیء، از خود شیء معرفت حاصل نمی‌شود بلکه از توجه و علم به مثال شیء، معرفت حاصل می‌شود، ارسطو، شاگرد افلاطون، این مطلب را در کتاب مابعدالطبیعه چنین بیان می‌کند.

وی در جوانی، نخست، با کراتولوس^{۱۴} و عقاید هراکلیتس آشنا شد، که می‌گفتند همه چیزهای محسوس، همیشه در حال سیلان هستند و هیچگونه علمی (یا شناختی) به آنها تعلق نمی‌گیرد؛ وی در سالهای بعد نیز، همین نظریات را داشت. اما سقراط مشغول مسائل اخلاقی بود و به طبیعت - در کل آن - نمی‌پرداخت، بلکه در

جستجوی کلی (to Katholou) در آن زمینه بود؛ و نخستین کسی بود که اندیشه را بر تعریف متمرکز ساخت. افلاطون از وی پیروی کرد و معتقد شد که تعریف مربوط به چیزهای دیگری غیر از محسوسات است، زیرا یک تعریف کلی و مشترک از محسوسات، که همواره در دگرگونی می‌باشند، بدست نمی‌توان داد. اکنون وی این چیزهای از نوع دیگر را مثل (ایده‌ها، idea) نامید و گفت که همه چیزهای محسوس بدنبال آنها، و به علت پیوند با آنها، نامیده می‌شوند.^{۱۵}

خود افلاطون نیز در گفتگویی با پارمنیدس به این مطلب تصریح می‌کند، پارمنیدس خطاب به افلاطون می‌گوید:

اگر انسان با توجه به مشکلاتی که تصدیق وجود ایده‌ها با خود می‌آورد، وجود ایده‌ها را نپذیرد و برای هر نوع از اشیاء ایده خاصی قائل نشود، هرگز نخواهد توانست صورت واحدی را که در یک طبقه از اشیاء مشترک است و همیشه به یک حال می‌ماند جدا کند، و از این چیزی در دست نخواهد بود که آدمی اندیشه خود را متوجه آن سازد و در نتیجه امکان تحقیق علمی به کلی از میان خواهد رفت، بیگمان تو نیز هنگامی که وجود ایده‌ها را پذیرفتی همین نکته را در نظر داشتی.^{۱۶}

افلاطون در جواب گفت: «آری حق با تو است»^{۱۶}. بنابراین هر چند افلاطون با مطرح ساختن عالم مثل حلقه‌ای بر حلقه‌های هستی افزود ولی آنچه وی را در این کار مجبور ساخت حل مشکل اندیشه و فکر بود و بدین ترتیب می‌توان گفت نظریه مثل در اندیشه افلاطون مولود یک مشکل معرفت شناختی است.

همانگونه که از کلامی که از ارسطو نقل شد بر می‌آید سقراط نیز قبل از افلاطون به مشکلی که افلاطون در باب اندیشه با آن روبرو بود، توجه داشت و از اینرو وی نیز در صدد بود آن را بطریقی حل سازد. راه حلی که سقراط دنبال کرد مسئله کلی و تعریف بود، یعنی، هر چند محسوسات همیشه در حال سیلان و تغییر هستند منتها عقل از راه انتزاع و تجرید به کمک استقرا جزئیات از محسوسات صورت کلی انتزاع می‌کند که این صورت کلی، ثابت است و تغییر و سیلان در آن راه ندارد و آنچه

۱۴ - Kratylos، یکی از پیروان هراکلیتس افلاطون به نام او. محاوره‌ای ترتیب داده است.

۱۵ - ارسطو، پیشین، ص ۲۴۰.

۱۶ - افلاطون، پیشین، پارمنیدس، قطعه ۱۳۵.

اندیشه به آن تعقل می‌گیرد همین صورت کلی است و بدین ترتیب راه برای اشکالی که سوفسطائیان و هراکلیتیسیان در حوزه محسوسات و ادراکات حسی مطرح می‌کردند مسدود می‌شود؛ چون کلی از یک سو امری ثابت است و تغییر و شدن به آن راه ندارد و از سوی دیگر ادراکات حسی از درک کلی عاجز است و باید با پای عقل بسراغ آن رفت. منتها حوزه نظریه سقراط در جستجوی «کلی»، به مفاهیم ارزشی محدود بود و از آن فراتر نمی‌رفت و به گفته ارسطو، سقراط، به طبیعت - در کل آن - نمی‌پرداخت.

شیوه‌ای که افلاطون برای حل مشکل برگزید همان روش سقراط بود و باید گفت افلاطون در این جهت، چنانچه قبلاً ذکر شد، وامدار سقراط است. تنها تفاوتی که راه حل افلاطون را از راه حل معلم خود، سقراط، جدا می‌سازد این است که به «کلی» یعنی متعلق اندیشه، صورت عینی داد و برای آن وجودی مستقل قائل شد که در عالمی دیگر غیر از عالم محسوسات بسر می‌برد. وی آن وجود مستقل را ایده (مثال) و آن عالم را عالم ایده (مثال) نام نهاد. و بدین ترتیب متعلق اندیشه را از صورت انتزاعی ذهنی صرف، خارج ساخت. علاوه بر این افلاطون بر خلاف سقراط اندیشه خود را به مفاهیم ارزشی محدود نساخت و آن را به مفاهیم غیر ارزشی و طبیعی توسعه داد.

شاید در ذهن شما این پرسش مطرح شود که اگر آنچه باعث شد افلاطون به عالم مثل اعتقاد ورزد مسئله اندیشه و فکر بود، این مسئله با راه حلی که سقراط پیشنهاد کرد قابل حل است، دیگر چه نیازی است به کلی، صورت عینی و وجود مستقل بخشید و عالمی دیگر به نام عالم مثال بر افرازیم؟ برای پاسخ ابتدا باید به نکته‌ای در فلسفه افلاطون اشاره کرد. افلاطون در یک تقسیم‌بندی سه شاخه‌ای، اشیاء را به سه قسم تقسیم می‌کند: هست‌ها، نیست‌ها و چیزهایی که بین هست‌ها و نیست‌ها بنام «شدن‌ها» قرار دارند، که خصوصیت آنها انتقال از هست به نیست و از نیست به هست است^{۱۷}. وی «هست‌ها» را یعنی وجودهای ثابت را در عالم ثمال منحصر می‌داند و جهان محسوس را از قسم سوم می‌داند نه از قسم اول چون بعقیده وی محسوسات همیشه در حال شدن و تغییر هستند و «باشنده» حقیقی نیستند. و از آنجا که وی معتقد است متعلق اندیشه باید «هست» باشد نه «شدن»، معرفت و شناخت را نسبت به جهان محسوس ناممکن می‌داند. و معتقد است از محسوسات فقط و هم و خیال نصیب انسان می‌گردد نه معرفت و شناخت. حال باید دید، کلی انتزاع شده از استقرا جزئیات از کدامیک از اقسام است، آیا

از موجودات همیشه «هست» است یا از موجودات «شدن»‌ها؟ بدون تردید از قسم دوم یعنی «شدن»‌ها است. زیرا همانطوری که ارسطو اشاره کرد «یک تعریف کلی و مشترک از محسوسات، که همواره در دگرگونیند، بدست نمی‌توان داد» بعلاوه اگر متعلق شناخت امر انتزاعی ذهنی باشد، شکاف غیر قابل عبوری بین معرفت حقیقی از یک سو و عالم «واقعی» از سوی دیگر پدید می‌آید.

برهان افلاطون بر وجود مثل

همانگونه که قبلاً اشاره شد از تحقیقی که پیرامون منشأ عقیده افلاطون بوجود مثل صورت گرفت، استدلال وی بر وجود آنها روشن گردید که می‌توان آن را باختصار در ضمن چند مقدمه بیان کرد:

۱ - ما می‌اندیشیم پس اندیشه وجود دارد.

۲ - هر اندیشه‌ای، متعلقی لازم دارد.

۳ - متعلق اندیشه باید «هست» و امر ثابتی باشد.

۴ - محسوسات همیشه در حال «شدن» و سیلان هستند.

پس متعلق اندیشه امر ثابتی غیر از محسوسات است، این امر ثابت، همان مثال و ایده است.

انتقادات نظریه مثل

دانشمندان در مقابل نظریه مثل دو دسته شده‌اند: عده‌ای به مقابله با او برخاسته‌اند و سعی کرده‌اند نظریه مثل را به تیغ نقد ساقط کنند. عده‌ای دیگر این نظریه را پذیرفته‌اند و تلاش کرده‌اند ابهامات و مشکلات او را بر طرف کنند. دسته اول ادله‌ای برای رد این نظریه بر پا داشته‌اند. که چند مورد از آن را ذکر می‌کنیم.

۱ - اول کسی که بر نظریه مثل افلاطون خُرده گرفت و در واقع مود قبول افلاطون واقع شد، پارمنیدس بود. انتقاد پارمنیدس مربوط است به نحوه ارتباطی که افلاطون بین شیء و مثال آن بیان می‌کند. وی در یکی از توصیفهای خود در مورد رابطه اشیاء با مثل گفت: هر شیء از مثال خود بهره‌ای دارد. پارمنیدس اشکال می‌کند، آیا هر شیء از کل مثال خود بهره‌مند است یا از جزء آن، هر یک پذیرفته شود با اشکال مواجه است. اگر هر شیء از کل مثال خود بهره‌مند باشد لازمه‌اش این است که یک چیز در یک لحظه در مکانهای متعدد باشد. و اگر هر شیء از جزئی از مثال بهره‌مند باشد، لازمه‌اش این است که مثال قابل تقسیم باشد. و بدین ترتیب اگر چیزی جزئی از «کوچک» را در خود داشته باشد، در آنصورت «کوچک» بزرگتر از جزء خود خواهد بود، زیرا آن جزء، جزئی از کوچک است. بدینسان «خود کوچک» بزرگتر می‌شود، در حالیکه

۱۷ - ر.ک به افلاطون پیشین تیمائوس، قطعه ۲۸.

آن چیز که جزئی از کوچک در اوست کوچکتر می‌گردد نه بزرگتر. بنابراین بهره‌مندی می‌تواند از جزء ایده باشد و نه از کل آن. روشن است این اشکال مربوط به نحوه ارتباط بین شیء و مثال است، نه اصل نظریه مثل چون، همانطوری که قبلاً گذشت، پارمنیدس نیز وجود مثل را لازم می‌دانست.

ارسطو یکی از مهمترین و شاید سرسختترین منتقدان نظریه مثل بشمار می‌آید و بشدت با نظری مثل مخالفت می‌کند، و ادله فراوانی بر رد این نظریه ارائه نموده است. برای جلوگیری از طولانی شدن بحث ما فقط به سه اشکال از اشکالات ارسطو اکتفا می‌کنیم.^{۱۸}

۲ - نخستین اشکال ارسطو مانند اشکال پارمنیدس ناظر است به یکی از توصیفهایی که افلاطون برای ارتباط مثل و اشیاء بیان کرد. افلاطون در یکی از آنها رابطه مثل با اشیاء را رابطه علی و معلولی معرفی کرد و چنانچه قبلاً بیان شد، رابطه علی و معلولی را یکی از بهترین تفسیرها برای بیان رابطه بین اشیاء و مثل دانست. ارسطو می‌گوید با این نظریه گر چه پاسخ به سؤال در ناحیه محسوسات توفیق حاصل می‌شود، اما سؤال در خود مثل بدون پاسخ می‌ماند. با این نظریه فقط بر تعداد اشیاء افزوده می‌شود و این بسان این است که فردی قصد شمارش اشیائی را دارد؛ تصور کند چون آنها محدود و قابل شمارش هستند، نمی‌تواند این کار را انجام دهد. و سعی کند پس از افزودن بر تعدادشان آنها را شمارش کند.

۳ - اشکال دیگر ارسطو به عدم مطابقت بین دلیل و مدعای افلاطون ناظر است. زیرا بر اساس دلیلی که افلاطون بر اثبات مثل ارائه می‌کند باید برای هر چیزی که متعلق اندیشه واقع شود مثال وجود داشته باشد. در حالیکه افلاطون در مورد بعضی اشیاء مانند غیر جوهر؛ اشیاء تباهی‌پذیر، نسب و اضافات، به مثل قائل نیست.^{۱۹} بنابراین یا باید گفت اندیشه به اینها تعلق نمی‌گیرد، که این خلاف واقع و وجدان است و یا باید گفت اندیشه به آنها تعلق می‌گیرد، پس بر طبق استدلال افلاطون باید برای آنها مثال وجود داشته باشد.

۴ - مهمترین اشکال ارسطو بر نظریه مثل اشکال معروف به «انسان سوم» است. وی با یک جمله به این اشکال اشاره می‌کند و دیگران از انسان سوم «anthropos Tritos» سخن می‌گویند.^{۲۰}

این اشکال در واقع همان اشکالی است که پارمنیدس در محاوره با افلاطون بر رابطه بهره‌مندی بین فرد طبیعی و مثال آن وارد ساخت، و افلاطون نیز آن را پذیرفت و آن این است که اگر انسان از آن جهت انسان است که به مثال

انسان شبیه است، همیشه مشابهت بین دو شیء از دو سومی باشد، اگر انسان طبیعی به ایده و مثال انسان شبیه است، پس مثال انسان نیز به فرد طبیعی انسان شبیه است، از اینرو باید مثال دیگری باشد که انسان مثالی و انسان طبیعی بدان شبیه باشند، و این روند بدون انتها ادامه می‌یابد. همانگونه که مشاهده می‌شود این اشکال نیز به تصویر

رابطه بین مثل و افراد طبیعی بر می‌گردد نه به اصل این نظریه. در پایان باید گفت هر چند بر این نظریه در ابتدا اشکالاتی وارد بود، ولی در اینکه توانسته بود مشکل معرفت و شناخت را در محسوسات بنحوی حل کند قابل توجه بود، البته این نظریه در ابتدا از صراحت و وضوح بر برخوردار نبود و از اینرو قسمتی از اشکالات را متوجه خود ساخته بود، ولی نیاز به زمان داشت تا به یک نظریه پخته علمی در آید و نواقص آن تکمیل و ابهامات آن بر طرف گردد، چنانچه نحله اشراقی از فلاسفه اسلامی آن را پذیرفت و دنبال کرد.

نتیجه مباحث

از مطالبی که گذشت می‌توان نتایج زیر را بدست آورد:

- ۱ - افلاطون برای دسترسی به شناخت و معرفت در محسوسات نظریه مثل خود را پایه‌گذاری کرد.
- ۲ - در نظر افلاطون برای هر دسته از اشیائی که دارای نام مشترک یا عام هستند مثالی وجود دارد.
- ۳ - مثل در عالمی برتر از این عالم بسر می‌برند.
- ۴ - رابطه مثل با افراد طبیعی رابطه علت و معلول است.
- ۵ - معرفت و شناخت فقط از مشاهده مثل حاصل می‌شود، و از مشاهده محسوسات تنها وهم و پندار حاصل می‌شود.
- ۶ - ریشه عقیده افلاطون در این نظریه را می‌توان در آراء فیلسوفان قبل از وی دنبال کرد.

۱۸ - ارسطو، پیشین، فصل ۱ و ۹ از کتاب ۱۳.

۱۹ - این اشکال را ارسطو چنین بیان می‌کند:

«اندیشه به ما جوهرها هم تعلق می‌گیرد و دانشهایی هستند که منحصرأ درباره جوهرها نیستند؛ در حالیکه بر طبق نظریه مثل، مثال فقط برای جوهرها می‌باشد چون شرکت داشتن در مثل در جوهر بالعرض نیست در حالیکه در جوهرها بالعرض است.» (ارسطو، پیشین، ص ۴۳۰).

در جای دیگر می‌گوید:

«طبق این استدلال که «ما به چیزها، حتی پس از تباه شدن آنها می‌اندیشیم» باید از چیزهای تباهی‌پذیر هم مثلی وجود داشته باشد، زیرا ما از آنها تصویری داریم»

«علاوه بر این، برخی از دلایل دقیقتر، برای اضافات یا (نسب) هم مثلی معین می‌کند، هر چند ما می‌گوییم جنس مستقلی از اضافات وجود ندارد.»

۲۰ - ارسطو، پیشین، ص ۳۵ و ۴۳۰.